

ابیات و امثال تازی

در سندبادنامه

علی محمد هنر

همان برزویه طیب مروزی بوده است.

بعضی از محققان قدیم ما و پژوهشگران جدید بیگانه، اصل و منشأ این داستان را، از هندوستان دانسته‌اند؛ ولی تقریباً ثابت شده است که این کتاب مانند «بلوهر و بوذاسف» در ایران تألیف و تحریر شده است.

سندبادنامه از پهلوی (فارسی میانه) به سریانی و از سریانی به یونانی ترجمه گردید و در یونانی به نام SYNTIPAS یا «داستان هفت دانا» معروف شد.

«دلوپاتس» (DOLOPATHOS) نیز تحریر دیگری است از SYNTIPAS که در قرن‌های دوازدهم و سیزدهم میلادی به لاتینی و نظم فرانسوی انشا شده است. سندبادنامه به عبری و از عبری دوباره به لاتینی برگردانده شد که در اروپا بسیار معروف گردید و از این راه به زبان‌های مهم اروپایی ترجمه شد.

از روی نسخه پهلوی روزگار انوشروان، ترجمه‌ای هم به زبان عربی منتشر شد که «آبان لاحق» (آبان بن عبدالحمید بن لاحق، شاعر تازی گوی ایرانی نژاد) در قرن دوم هجری، آن را به نظم عربی درآورد. مترجم سندبادنامه از پهلوی به عربی، به نظر استاد مجتبی مینوی، شاید موسی بن عیسی الکسروی بوده است؛ زیرا در قدیم‌ترین ترجمه موجود این داستان که ترجمه یونانی آن، به قلم «اندرئوپولوس» یونانی، در شهر مَلَطِیَه، مابین سال‌های ۴۸۰-۴۹۰ صورت گرفته است. نام «موسای پارسی» به عنوان مؤلف یا منشی قصه برده شده است.

نظم سندبادنامه

این داستان را رودکی به نظم فارسی درآورده بوده است؛ زیرا، در بعضی از کتاب‌های لغت فارسی (مثلاً لغت فرس

از آن هنگام که ابوالمعالی، نظام الملک، معین الدین نصرالله بن محمد بن عبدالحمید بن احمد بن عبدالصمد شیرازی - منشی دیوان بهرامشاه غزنوی - در حدود سال‌های ۵۳۸ تا ۵۴۰ هجری قمری، ترجمه عربی کلیله و دمنه ابن مقفع را، جامعه فارسی پوشانید و ترجمه و نگارش آزاد خود را با آیات شریف قرآنی و احادیث و اخبار و جمله‌های مأثوره و ابیات عربی و فارسی آراست و شیوه‌ای نوآیین در نثرنویسی فارسی به وجود آورد؛ لااقل تا چند قرن، چنان روشی در فارسی نویسی، سرمشق غالب اهل قلم گردید و بسیاری از نویسندگان مقلد او شدند. تا آنجا که تا ظهور سعدی، کمتر کتابی منثور را می‌توان یافت که از روش نویسندگی ابوالمعالی، متأثر نشده باشد.

غالب مقلدان که استعداد و توانایی وی را در نویسندگی نداشتند؛ به آوردن مفردات و مرکبات و امثال و ابیات تازی، چنان ولعی از خود نشان دادند که کتب آنها، مصداق بارز «تعقید» و «اسهاب» و «اطناب ممل» گردید.

نویسنده سندبادنامه

از جمله کسانی که از شیوه نگارش نصرالله منشی پیروی کرده‌اند؛ یکی هم بهاء الدین (یا ظهیر الدین) محمد بن علی بن محمد بن الحسن الظهیری الکاتب السمرقندی، مشهور به «ظهیری سمرقندی» است که دبیر سلطان قلج طمغناج خان ابراهیم - از سلسله آل افراسیاب - بود و در حدود ۵۶۰ قمری، ترجمه و نگارش جدیدی از سندبادنامه پرداخته است.

سندبادنامه از کتاب‌هایی است که در روزگار، انوشیروان خسرو اول - پسر قباد پادشاه ساسانی - به فارسی میانه نوشته شده بوده است و به حدس صائب استاد مینوی، شاید مؤلف آن،



پادشاه را، از اجرای حکم منصرف می‌سازد و روز پس از آن، زن فریگیر، درباره گناهکاری و زشتکاری مردان، حکایتی می‌گوید و از پادشاه درمی‌خواهد تا پسر را به مجازات رساند.

سرانجام، هفت روز می‌گذرد و روز هشتم، پسر پادشاه، به دستور سندباد حکیم، لب به سخن می‌گشاید و تهمت را از خود می‌راند و در نتیجه، زن بدسیرت و زشتکار به مجازات می‌رسد.

*

نثر سندبادنامه، از نوع نثر فنی و مصنوع است که البته برای خوانندگان امروزی، «دشوارخان» و «دشوارفهم» است و نویسنده گاه به عادت اهل قلم آن روزگار، از موضوعی غیر اخلاقی، نتیجه اخلاقی و تربیتی گرفته است.

*

در باب سندبادنامه، به زبان فارسی، بجز مقاله کوتاه مرحوم حسن قاضی طباطبایی و مقدمه آقای دکتر شعاع بر «اغراض السیاسة» و «برگزیده سندبادنامه» - که همانند مطالب «تاریخ ادبیات در ایران» و «گنجینه سخن» و «تاریخ نظم و نثر در ایران» در این باره است - دقیق ترین نوشته‌ها، افادات علامه مرحوم استاد مجتبی مینوی است که مأخذ گفتار بسیاری از استادان معاصر در حق سندبادنامه است. این افادات به مناسبت، در چند جا از کتاب معتبر - پانزده گفتار - آمده است که با کمال ایجاز، وافی به مقصود است و مأخذ عمده اینجانب در تسوید این سطور است.

مقدمه مبسوط شادروان احمد آتش - از ترکان پارسی گو - بر چاپ سندبادنامه خود و نیز تحقیق مفصل B.E.PERRY، به انگلیسی در مجله FABULA (شماره اول و دوم، ص ۹۴ تا ۹۴) و آنچه «شوان» (CHAUVIN) - کتاب شناس معروف - در «کتاب شناسی کتاب‌های عربی» (BIBLIOGRAPHIDESOUVRAGES...) ذیل عنوان «SYNTIPAS» در مجلد هشتم، در باب اصل سندبادنامه و ترجمه آن به زبان‌های گوناگون و خلاصه داستان‌ها نوشته است، از دیگر مأخذ قابل اعتنا در مانحن فیه است.

چاپ‌های سندبادنامه

معتبرترین چاپ سندبادنامه تا به امروز، همان است که شادروان احمد آتش، در سنه ۱۹۴۸ مسیحی در استانبول، همراه با مقدمه ای مفصل به ترکی عثمانی و خط لاتین طبع کرده است.

اسدی توسی) ابیاتی به بحر رمل، از رودکی (یا منسوب به وی) آمده است که مربوط به قصه‌های سندبادنامه است و آقای دکتر محمد دبیر سیاهی، این ابیات را، در مقاله ای گرد آورده است.^۱

در عهد سامانیان نیز خواجه عمیدالدین ابوالقوارس القنارزی، به امر امیر ناصرالدین ابومحمد نوح بن نصر سامانی، سندبادنامه را، از عربی به فارسی ساده ترجمه کرد که ظاهراً، از بین رفته است. یک قرن پس از آن، «ازرقی هروی»، شاعر معروف قرن پنجم، بر آن بوده است که سندبادنامه را به نظم فارسی درآورد؛ ولی سرانجام این کار، بر ما معلوم نیست.

شاعری گمنام، به سال ۷۷۶ق، سندبادنامه را منظوم ساخته است که ابیاتش، غالباً سست و سخیف است و نسخه ای خطی از آن در کتابخانه دیوان هند INDIA OFFICE در لندن موجود است.

از نظر ساختمان، سندبادنامه، همانند کلیله و دمنه است: یک داستان اصلی که در ضمن آن، قصه‌های متعدد می‌آید و از نظر موضوع و محتوا، شبیه است به داستان «سیاوش و سودابه» یا قصه «یوسف و زلیخا».

پسر فرهیخته و زیباروی پادشاهی، مورد توجه و علاقه یکی از زنان حرمسرای پادشاه قرار می‌گیرد و راز عشق خود را برای آن پسر فاش می‌کند و اظهار می‌نماید که اگر تسلیم عشق و محبت او بشود، پادشاه را با ماده ای زهر آگین از بین می‌برد و او را به جای پادشاه، بر تخت می‌نشاند. وقتی پسر پادشاه از شنیدن چنان سخنانی، متفکر می‌شود و خواهش نفسانی وی را رد می‌کند؛ زن بد سیرت به حضور پادشاه می‌رود و با زبان آوری، پسر او را به داشتن انگیزه‌های پلید متهم می‌سازد.

پادشاه، بی‌درنگ، حکم به کشتن پسر می‌دهد؛ اما، سندباد، معلم پسر پادشاه، از روی دلایل نجومی، دریافته است که شاگردش باید هفت روز سکوت کند و الا جان خود را از دست خواهد داد. وقتی خبر واقعه به وزیران هفتگانه می‌رسد؛ آنها تصمیم می‌گیرند که در هفت روز منحوس، با فکر و تدبیر درست، از کشتن شاهزاده جلوگیری کنند تا پس از گذشت آن مدت، پسر پادشاه خود بتواند موقوف را بازگوید.

در مدت هفت روز یادشده، هر وقت که می‌خواهند به فرمان پادشاه، پسر را به قصاص رسانند، یکی از وزیران، در باب مکر و خدعه زنان و زبان شتابکاری، دو قصه می‌گوید و

۱. ر. ک: مجله بنما، سال هشتم و نهم «رودکی و سندبادنامه»

قریب به طبع خواهد رسید .

*

ص ۴ : اَلْظَلْمُ فِي شِيَمِ النَّفْسِ اِنْ تَجِدَ
ذَاعِفَةً فَلَعَلَّةٌ لَا يَظْلَمُ

ستمگری از خوئی نفس هاست؛ اگر شخصی پاکدامن را
بیایی که ستم نمی کند؛ به علتی است .

عادت آدمی است ظلم و ستم
و گرش علتی است ، ناچار است

ص ۴ : اَلدِّينُ وَالْمَلِكُ تَوْأَمَانِ : دین و فرمانروایی همزادند .
افزودنی است که این جمله مأثوره که در متن کتاب ، حدیث
به شمار آمده و به پیامبر بزرگ اسلام (ص) نسبت داده شده
است ؛ مأخوذ است از عبارتی از «عهد اردشیر» - یعنی
وصیت نامه «اردشیر» برای شاهان بعد از او - که «ابوعلی
مسکویه» ، ترجمه عربی آن را در «تجارب الامم» نقل کرده است
و مرحوم علی اکبر دهخدا ، آن را ، از روی «تجارب الامم» در
«امثال و حکم»^۲ درج نموده است .

جمله مانحن فیه در تجارب الامم^۳ چنین است :
«وَأَعْلَمُوا أَنَّ الْمَلِكَ وَالدِّينَ اخْوَانُ تَوْأَمَانِ ...» .

نظامی گنجه ای نیز گفته است^۴ :

«نزد خرد ، شاهی و پیغمبری
چون دو نگینند در انگشتری
گفته آنهاست که آزاده اند
کاین دو ، زیک اصل و نَسَب زاده اند .»

ص ۵ : مَنْ غَلَبَ سَكَبٌ : هر که غالب شود ؛ می رباید . از نظر
معنی و مورد استعمال ، شبیه است به مثلِ سائر : «مَنْ عَزَّ بَزٌّ»
(هر کس برنده شود ، لخت می کند .)

ص ۶ : أَسْعَدُ الرَّعَاةِ مَنْ سَعَدَتْ بِهِ رَعِيَّتُهُ : نیکبخت ترین
فرمانروایان ، کسی است که مردمان سرزمینش ، به واسطه او ،
خوشبخت شوند .

ص ۷ : لَوْلَا الْعُقُولُ لَكَانَ أَدْنَى ضَيْعَمٍ
أَدْنَى إِلَى شَرَفٍ مِنَ الْإِنْسَانِ

یعنی : اگر خرد وجود نمی داشت ؛ پست ترین شیران ، به
شرف ، از انسان نزدیک تر می بود . ناصر خسرو نیز گفته
است^۵ :

۲ . امثال و حکم ، ج ۳ ، ص ۱۶۱۳ و مابعد .

۳ . همان ، علی اکبر دهخدا ، ج ۳ ، ص ۱۶۱۴ ، ص ۵۴ .

۴ . همان ، ص ۲۴۸ .

۵ . دیوان ناصر خسرو ، به تصحیح مجتبی میثوی ، مهدی محقق ، ص ۲۱۸ .

در تنقیح و تصحیح متن ، مصحح شادروان را ، اشتباهات و
غفلت هایی دست داده است که چایی دیگر را ، از این متن ، به
شیوه «نقد علمی متون» لازم می نماید .

فارسی ماوراءالنهری ، از نظر صرفی و نحوی ، خصوصیات
دارد که در طبع کتب آن سامان ، باید مورد عنایت قرار گیرد .

۲ . در اردیبهشت ماه ۱۳۳۳ ش چاپ دیگری از این کتاب ،
به تصحیح ع . قویم ، به وسیله کتاب فروشی ابن سینا و خاور ، در
تهران منتشر گردید که اساس آن دست نوشته ای بوده است که از
روی نسخه خطی سندبادنامه ، متعلق به کتابخانه موزه بریتانیا ،
برای مرحوم مغفور ، محمد قزوینی نویسنده شده بوده است که
علاوه بر داشتن اغلاط فراوان ، اصل آن از نسخ متأخر به شمار
می رود . هر چند مصحح در پایان صفحه ۱۶۲ نوشته است .
«بیشتر داستان های سندباد در جنگی به دست آمد و در تصحیح
کتاب از صفحه ۲۳ ، از آن نیز استفاده شد .»

۳ . به سال ۱۳۵۳ ش ، «برگزیده سندبادنامه» به کوشش آقای
دکتر جعفر شعار ، در سلسله انتشارات «شاهکارهای ادبیات
فارسی» منتشر گردید که اساس طبع آن ، سندبادنامه چاپ ترکیه
به تصحیح احمد آتش است .

۴ . در سال ۱۳۶۲ ش . سندبادنامه طبع ترکیه ، با حذف
مقدمه ترکی آن ، به صورت افست ، به وسیله یکی از ناشران
تهرانی انتشار یافت که تحقیقات مرحوم استاد مینوی ، به عنوان
«پیشگفتار» بر آن افزوده شده است .

*

ز . موضوع این یادداشت ها

آنچه در ذیل آورده می شود ، ترجمه تحت اللفظ بعضی از
ابیات و امثال و جملات مأثوره سندبادنامه است که گاهی برای
توضیح بیشتر و روشن کردن معانی ، ترجمه ای منظوم یا منثور از
گذشتگان و یا ابیات فارسی متناسب با مورد ترجمه افزوده شده
است .

به یقین ، در این کار نیز ، همانند کارهای دیگر ، «نسیان» و
«اشتباه» راه یافته است که تذکار خوانندگان نکته یاب فهیم و
انتقادهای مستدل دور از غرض ، باعث تصحیح آن اشتباهات
خواهد گردید . مکمل این یادداشت ها ، «مآخذ اشعار و امثال
تازی و فارسی سندبادنامه» و «مآخذ حکایات ها» و تمثیل های
سندبادنامه و نیز «خصوصیات نثر سندبادنامه» است که عن



چون (مقام) مردم را پایین تر از مقام او دیدم؛ یقین حاصل کردم که روزگار، از برای مردمان، ناقد (خوبی) است (گزیننده بهین مردمان است).

ص ۲۱: «ما کُلُّ ما یَتَمَنَّى المَرءُ یَدْرُکُهُ
تَجْرِی الرِّیاحُ بما لا تَشْتَهَى السُّفُنُ:

انسان به هر چیزی نمی رسد که آن را، آرزو می کند. همان طور که وزش بادها، در جهتی نیست که کشتی ها را سودمند افتد.

ترجمه منظومی از این بیت معروف «متنبی» در کتاب دیگر ظهیری سمرقندی، اغراض السیاسة و أعراض الریاسة^۶ آمده است:

«چرخ نه چنان رود که خواهد مردم

باد نه چنان وزد که خواهد کشتی»

همین بیت، در «گنجینه سخن»^۹ این گونه منقول است:

«روز، نه چونان بود که خواهد مردم

باد، نه چونان رود که خواهد کشتی»

ص ۲۱: «فَلَسْتَ بِأَوَّلِ ذی هَمَّةٍ

دَعْتَهُ لَمَّا لَیْسَ بِالنَّائِلِ

او نخستین شخص با همتی نیست که در اندیشه رسیدن به چیزی است که هرگز به آن نمی رسد.

ص ۲۲: «كَلَامُ كَتُورِ الرِّبِّیِّ فَا حَ عَضًّا

وَقَدْ غَاظَكَ شَأْبِیْبُ قَطْرِ

وَرِیْحُ الشَّمَالِ جَرَّتْ ثُمَّ جَرَّتْ

عَلَى صَفْحَةِ الارضِ أَذْیَالَ عَطْرِ

وَعَرَفَ الخَزَامِیَّ وَعَرَفَ النَّدَامِیَّ

وَتَدَوَّرَ خَمْرًا وَأَتُوا جَمْرًا

وَتَجَمَّ اللَّیَالِیَّ وَنَظَّمُ اللَّأَلِیَّ

وَمَغْبُوطَ عُمَرَ وَمَغْبُوطَ أَمْرًا

این ابیات که از گفته های «الحریری صاحب المقامات» است «فی مسعود سعد» در یکی از مخطوطات کهن چنین به فارسی برگردانیده شده است.^{۱۰}

۶. جواهر الاسمار (طوطی نامه)، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، به اهتمام آل احمد، ص ۷.

۷. ر. ک: غزلیات، طبع فروغی، ص ۱۹۵.

۸. از سلسله انتشارات دانشگاه طهران، به تصحیح دکتر جعفر شعار، ص ۳۷۷.

۹. تألیف دکتر صفا، ج ۲، ص ۱۹۸، به نقل از «دستور دبیری»، طبع صادق عدنان آرزوی.

۱۰. ر. ک: شعر حریری درباره مسعود سعد، مجله دانشکده ادبیات طهران، سال پنجم، شماره چهارم (تیرماه ۱۳۳۷ ش)، نوشته مجتبی مینوی.

«گر خطیر آن بودی کش دل و بازوی قوی است

شیر بایستی بر خلق جهان، جمله امیر»

ص ۹: «وَالْعَدْلُ مَدَّ عَلَى الْأَنَامِ جَنَاحَهُ

فَعَلَى الْحَمَامَةِ لَا یَصُولُ إِلَّا جَدْلُ:

عدل، سایه بر سر عالمیان انداخت و کبوتر از مضراب عقاب، فارغ البال، روزگار گذاشت.^۶

ص ۱۰: «لَا زَالَتْ مُضِیئَةُ المَعْلَمِ راسِخَةَ العَلَمِ: همواره،

روشن نشان و برافراشته (استوار) درفش باد:

ص ۱۰: «أَبَدَ الدَّهْرُ: همواره تا روزگار برجاست.

ص ۱۰: «لَا زَالَتْ مَعْمُورَةُ الاطرافِ والاركان، محمیة

الاکتاف والبنیان:

همواره اطراف و پایه های آن، آبادان و استوار باد و کرانه ها و

بنیادش، از بدی در امان باد:

ص ۱۱: «ذُو طَلْعَةٍ لَوْ قَابَلَتْ شَمْسَ الضُّحَى

سَجَدَتْ لَهَا مِنْ هِیئَةٍ وَجَلالِ

یعنی: صاحب دیداری است که هرگاه خورشید چاشتگاه با او روبرو گردد؛ از بیم بزرگی و بزرگواری او، وی را سجده برد.

ص ۱۳: «لَمْ یَحْکِ نَائِلِکَ السَّحَابُ وَأَنَّمَا

حَمَتْ بِهِ فَصِیْبُهَا الرُّخْصَاءُ:

شبهت ندارد عطای ابر، به عطای تو؛ جز این نیست که ابر، چون عطای تو را دیده است؛ از آتش حسد، در تب شده و عرق

کرده است و این باران، عرق تب اوست.

ص ۱۴: «لَقَدْ حَسُنَتْ بکَ الْأَوَاقَاتُ حَتَّى

کَأَنَّکَ فِی قَمِ الزَّمَنِ ابْتِسامُ:

به تحقیق، روزگار از برای تو نیکو شده است. مانند این است که تو، در دهان زمانه لبخند می زنی.

ص ۱۵: «أَقَامَتْ فِی الرِّقَابِ لَهُ أَبَاد

هِی الْأَطْوَاقُ وَالنَّاسُ الحَمَامُ:

حقوق نعمت های او بر گردن بندگان، ثابت گردید؛ همچون طوقی که بر گردن کبوتران است.

سعدی هم می گوید:^۷

مرغ جانم را به مشکین سلسله

طوق بر گردن نهادی چون حمام

ص ۱۸: «وَلَمَّا رَأیتُ النَّاسَ دُونَ مَحَلِّهِ

تَبَقَّنتُ أَنَّ الدَّهْرَ لِلنَّاسِ نَاقِدٌ:

اگر جریر و فرزدق نمی بودند؛ نام نیکی از بنی مروان نمی ماند و درمی یابی که از همه آنچه، سامانیان گرد آوردند؛ [تنها] مدیحه رودکی، جاودان، مانده است و، نوای بار بد باقی مانده است از آنچه ساسانیان در دنیا صاحب آن شده بودند. نیز، پادشاهان عَسَّان، از میان رفتند؛ اما سخنان حَسَّان، درباره ایشان به جا مانده است.

شریف مجلّدی (یا: مخلّدی) گرگانی گوید:^{۱۱}
از آن چندان نعیم این جهانی
که ماند از آل ساسان و آل سامان،
ثنای رودکی، مانده است و مدحت
نوای بار بد مانده است و داستان
شاعری دیگر نیز گفته است^{۱۲}:

بسا کاخا که محمودش بنا کرد
که از رفعت، همی بامه، مرا کرد
نبینی زان همه، یک خشت بر پای
مدیح عنصری، ماندست بر جای
ص ۳۲: خُذْ مَا صَفَا لَكَ فَالْحَيَاةُ غُرُورٌ
وَالدَّهْرُ يُعَدُّ تَارَةً وَيَجُورُ
لَا تَعْتَبَنَّ عَلَى الزَّمَانِ فَإِنَّهُ
فَلَكٌ عَلَى قُطْبِ اللِّجَاجِ يَدُورُ
أَبْدًا يُولَدُ تَرْحَةً مِنْ قَرْحَةٍ
وَيَصِبُ غَمًّا مُتَنَهَاهُ سُورُورُ

از برای خود آنچه را برگزین که پاك است؛ چه زندگی فریبکار است و روزگار، گاه دادگر است و گاه ستم می کند. زمانه را ملامت مکن! زیرا، آن چرخ است که بر قطب (یا: محور) سینه‌دگی می گردد.

(روزگار) همیشه، اندوه و درد را، از شادی می آفریند و درد و غمی (بر تو) می ریزد که پایش شادمانی است.

ظاهراً، صدر مصراع اول برگرفته از حدیث معروف: «خُذْ مِنَ الدَّهْرِ مَا صَفَا وَمِنَ الْعَيْشِ مَا كَفَى ...» است. در «محاضرات الادباء» ج ۱، ص ۳۲۱، و «عیون الاخبار، ج ۳، ص ۱۰۹، ابیاتی از «دیک الجن» و «ابن ابی حازم» منقول است که خصوصاً به حدیث مروی ناظر است ...
«سعدی» هم گفته است^{۱۳}:

۱۱. لباب الالباب، محمد عوفی، چاپ سعید نفیسی، ج ۱، ص ۱۳ و مابعد؛ چهار مقاله، نظامی عروضی سمرقندی، طبع دکتر معین، ص ۴۴.

۱۲. چهار مقاله، طبع معین، ص ۴۶.

۱۳. بوستان، چاپ فروغی، ص ۲۰۳.

سخنی است چو شکوفه پشته‌ها که بوی داد تازه
و بازی کرده است با او پاره‌های از باران
و چو باد شمال برفت، پس آنگاه بکشید
بر روی زمین، دامن‌های بوی خویش
و چو بوی خوش خزامی - یعنی گیاهی خوش بوی -
و چو گشتن می و چو روشنایی‌های انگشت زنده و چو
لطف‌های ندیمان

و چون ستاره شب و چون نظم کردن مروارید
و چو عمر رشک برده و چو کار در ضبط آورده.

ص ۲۳: أَدَامَ اللَّهُ مُلْكَهُ: خدای فرمانروایی او را پایدار دارد!
ص ۲۵: وَاللَّهُ وَكِيَّ التَّطْوِيلِ بِاتِمَامِهِ أَنَّهُ وَكِيَّ الْإِجَابَةِ: خدای است که از برای به پایان آوردن آن، عمر را طولانی می سازد.
همانا که او اجابت کننده (دعا) است.

ص ۲۵: أَنَارَ اللَّهُ بَرَهَانَهُ: خداوند حجّت او را به او
بیاموزاد: (یا: خدای، حجّت او را، بر زبان او نهاد.)

ص ۲۶: شَيْدَ اللَّهُ أَرْكَانَهَا وَبَيَّتْ بُنْيَانَهَا': خدای، پایه‌های
(فرمانروایی) او را بلند گرداناد و بنیادش را استوار کناد:

ص ۲۷: أَعَزَّ اللَّهُ أَنْصَارِي: خداوند یاران او را پیروز
گرداناد:

ص ۲۷: فَإِنَّهُ الْقَادِرُ عَلَى ذَلِكَ وَالْمَوْفِقُ لَهُ: پس اوست
توانا بر این (کار) و توفیق دهنده از برای (انجام) آن.

ص ۲۸: عَلَى ذَا مَضَى النَّاسِ اجْتِمَاعُ فِرْقَةٍ
وَمَيِّتٍ وَمَوْلُودٍ وَقَالَ وَوَامِقُ:

پیش از ما نیز، مردمان این گونه می زیسته اند؛ گاهی با هم جمع بوده اند و زمانی از یکدیگر جدا. بعضی از آنها از دنیا می رفته اند و برخی به دنیا می آمده اند. بعضی از آنان، دوستدار هم بوده اند و برخی دشمنی کننده با هم.

ص ۲۹: لَوْلَا جَرِيرٌ وَالْفِرَزْدَقُ لَمْ يَدْمُ

ذَكَرَ جَمِيلٌ مِنْ بَنِي مَرْوَانَ

وَتَرَى ثَنَاءَ الرَّوْذِيِّ مُخَلَّدًا

مِنْ كُلِّ مَا جَمَعَتْ بَنُو سَامَانَ

وَوَغْنَاءَ بَهْرٍ بِدَيْقِيَّةٍ كُلِّ مَا

مَلَكَتْهُ فِي الدُّنْيَا بَنُو سَاسَانَ

وَمَلُوكُ عَسَّانٍ تَفَانُوا غَيْرَهَا

قَدْ قَالَهُ حَسَّانٌ فِي عَسَّانٍ

ص ۵۸: الْبَحْرُ لِجَارِكُهُ وَالسُّلْطَانُ لِاصْدِيقِ لَهُ؛ در یارا
همسایه ای و فرمانروا را دوستی نیست.

ص ۶۳: خِلاَفِ الْوَعْدِ كَشَجَرَةِ الْخِلاَفِ لَهُ رُؤَا خُضْرَةَ
وَطَرَاوَةَ وَنَضْرَةَ وَمَالَهُ زَهْرٌ وَلَا تَمْرٌ

به دروغ وعده دهنده، همانند درخت بید است؛ او را سیرابی
و سرسبزی و خرمی و تازه رویی است؛ اما شکوفه و بر،
نیست.

ص ۶۷: اَبَاكُمْ وَالْمُلُوكُ فَانْتَهُم يَسْتَعْظِمُونَ رَدَّ الْجَوَابِ
وَيَسْتَحْقِرُونَ ضَرْبَ الرِّقَابِ

از فرمانروایان به دور باشید! چه، آنها پاسخ گویی را (گناه)
بزرگ می شمردند و زدن بندگان را کوچک می دانند.

ص ۶۸: فَلَوْلَا رَجَاءُ الْوَصْلِ مَا عَشْتُ سَاعَةً
وَكَلَوْلَا مَكَانَ الطَّيْفِ لَمْ أَنْهَجَّعَ

اگر، امید وصال نمی بود؛ من ساعتی نمی زیستم و اگر
خیال نمی بود؛ در شب نمی خفتم.

ص ۷۱: اِذَا رَأَيْتَ نُبُوبَ اللَّيْلِ بَارِزَةً
فَلَا تَنْظُنَّ أَنَّ اللَّيْلَ مُتَمِّسٌ

چون ببینی که دندان های شیر، نمایان شده است؛ گمان مبر
که شیر، خنده بر لب دارد.

اسدی طوسی نیز در گرشاسب نامه گفته است^{۱۶}
نباید شد از خنده شه دلیر
نه خنده است دندان نمودن ز شیر
در «تاریخ بناکتی» این بیت دیده می شود^{۱۷}:

چون شیر ژیان، به تو نماید دندان
زهار! گمان مبر که هست او خندان

ص ۷۱: دُوَالْجَهْلِ يَفْعَلُ مَا دُوَالْعَقْلِ يَفْعَلُهُ (يَا: فاعله)
فِي النَّاتِبَاتِ وَلَكِنْ بَعْدَ مَا افْتَضَّحَا

نادان، در حوادثی که نازل می گردد (یا: سختی ها)، همان
کاری را می کند که خداوند خرد می کند؛ ولیکن بعد از آن که
رسوا گشته باشد.

ص ۷۲: نَحْنُ الزَّمَانُ مَنْ رَفَعْنَاهُ ارْتَفَعَ وَمَنْ وَضَعْنَاهُ اتَّضَعَّ

۱۴. چاپ بیروت، مطبعة الكاثوليكية، ۱۸۸۸م، ص ۲۱۸.

۱۵. برگرفته از ترجمه دیرینه سال «مقامات حریری» است به فارسی، نسخه
نور عثمانیه، به شماره ۴۲۶۴، مورخ ۶۸۶ هـ. ق.، ورق ۱۱؛ از جمله
نسخه های خطی با اعتباری است که مرحوم مجتبی مینوی یافته و
شناسانده و فیلم و عکسی از آن تهیه کرده است و در دو چاپی که از
ترجمه مقامات، در طهران شده، از آن استفاده گردیده.

۱۶. طبع حبیب یغمایی، ص ۶۸.

۱۷. چاپ دکتر جعفر شعار، طهران، ۱۳۴۸ ش، ص ۱۳۷.

به یک خرده مپسند بروی جفا
بزرگان بگفتند: «خُذْ مَا صَفَا»

ص ۳۴: مَنْ يَزْرَعِ الشُّوكَ لَمْ يَحْصُدْ بِه الْعِنْبَا؛ هر که خار،
کارَد؛ انگور ندرود.

در این مصراع معروف «صالح بن عبد القدوس»، در بعض
مآخذ و منابع، به جای «لَمْ يَحْصُدْ»، «لَا يَحْصُدْ» آمده است که
هر دو، رساننده یک مفهوم است.

ص ۳۴: وَكُرْبٌ شَهْوَةٌ سَاعَةٌ أَوْرَكْتَ حَزْنَاً طَوِيلاً؛ چه بسا
هوس زودگذر و کوتاه که آندوهی طولانی را باعث شود.

در متن «سندبادنامه» به صورت نشر، طبع شده است. در
برخی از منابع، حدیث به شمار آمده است. اما در دیوان «ابی
العتاهیه»^{۱۴} به صورت بیتی کامل، ضبط گردیده است:

وَكُرْبٌ شَهْوَةٌ سَاعَةٌ قَدْ
أَوْرَكْتَ حَزْنَاً طَوِيلاً

ص ۳۶: مَا لِدَّةِ الْمَرْءِ فِي الْحَيَاةِ وَأَنْ
عَاشَ طَوِيلاً قَالِمُوتٍ لِأَحْقَهَا
مَنْ لَمْ يَمُتْ عِبْطَةً يَمُتْ هَرَمًا
لِلْمَوْتِ كَأْسِ وَالْمَرْءُ ذَائِقُهَا

یعنی: مرد را لذتی از زندگانی نیست؛ چه، مرگ او را
درمی یابد؛ اگر چه بسیار زید.

آن کس که به هنگام جوانی و تندرستی نمیرد؛ در پیری و
فرسودگی می میرد. مرگ را جامی است که مرد، نوشنده آن
است.

ص ۳۷: بِالْبُعْدِ يُعْرِفُ قِيَمَةَ التَّقْرِيبِ؛ در دوری و جدایی،
ارزش نزدیکی شناخته می شود.

ص ۳۹: أَلْمَوْتُ آتٌ وَالنُّفُوسُ نَفَائِسُ
وَالْمُسْتَفْرَعُ بِمَا لَدَيْهِ الْأَحْمَقُ؛

مرگ آمدنی است و جانها گرانها هستند. مردی کم خرد
است که به آنچه (از دنیا) در نزد اوست، به غفلت افتد.

ص ۴۴: فَمَا عَلَيَّ الثَّرَّ عَارُ
فِي النَّارِ حِينَ يَقْلَبُ

این بیت که در «مقامات حریری» - آخر مقامه دوم - نیز منقول
است، به دست مترجمی ناشناخته چنین به فارسی برگردانیده
شده است: «که نیست بر زرگانی ننگی در آتش، چو آن را
بگردانند.»^{۱۵}

ص ۸۷: ففي فؤاد الموحب نار هوى
أحر نار الجحيم أبردها:

در دل دوستدار، آتش عشقی است که سرد شده آن، از آتش
دوزخ، سوزنده تر است. سعدی گوید: ۲۰

آتشکده ست باطن سعدی ز سوز عشق
سوزی که در دل است، در اشعار بنگرید

ص ۸۸: العير يضرب والمكواة في النار: خر، تیز می دهد؛
در حالی که آلت داغ کردن بر روی آتش است.

ص ۸۸: يار اقد الليل مسرورا بأوله
ان الحوادث قد يطرقن أسحارا

ای کسی که در اول شب، شادمان خوابیده ای؛ آگاه باش!
همانا که حادثه ها، در سحر گاهان، روی می دهد.

ص ۹۰: ستدي لك الأيام ما كنت جاهلا
ويأتيك بالأخبار من لم تزود

بزودی، روزگار، آنچه را برای تو آشکار می کند که
نمی دانی و کسی خبرها را برای تو می آورد (که برای خبر آوردن)
تو، به او توشه ای نداده باشی.

ص ۹۱: من أكل القلايا صبراً على البلى: آن کس که
گوشت های برشته سنگین و ناگوار را خورد؛ باید بر
سختی هایش شکیا باشد.

ص ۹۴: دغ ذكرهن فما لهن وفاء
ريح الصبا وعهودهن سوا:

فرو نه یاد آنها را، چه آنان را و فایی نیست. باد صبا و
پیمان های آنها (در ناپایداری) همانند است. بیت منسوب
است به علی بن ابی طالب (ع) و در شرحی خطی بر دیوان آن
بزرگوار (یا دیوان منسوب بدان حضرت) این بیت فارسی دیده
می شود:

«پیمان ذکر زنان بی وفارا
که عهد جمله، چون باد صبا شد»

ص ۹۵: النساء حبات الشيطان؛ زنان، دام های دیوند.

ص ۹۸: كأن نجوم الليل خافت مغارة

فمدت عليها من عجاجته حجابا

گوئیا ستارگان شب دیرنده، از بیم آن غارت شوند؛ بر روی

۱۸. طبع قاهره، ۱۹۶۱م، ص ۱۳۳.

۱۹. چاپ احمد مجاهد، از سلسله انتشارات دانشگاه طهران، ۱۳۷۰ش،
ص ۲۱۵.

۲۰. غزلیات، چاپ فروغی، ص ۱۵۷.

۲۱. متن مطابق است با: شرح دیوان المتنبی، و صعه عبدالرحمن البرقوقی،
الجزء الاول، ص ۱۹۵.

ترجمه این جمله مأثوره، در متن آمده است؛ ولی یاد کردنی
است که «تعالی» در «التمثيل والمُحاضرة»^{۱۸} آن را با تقدیم و
تأخیر ضبط کرده است.

ص ۷۳: اذا غمرت في شرف مروح

فلا تقنع بما دون النجوم

فطعم الموت في امر حقير

كطعم الموت في امر عظيم

معنی این دو بیت «متنبی» که در برخی از کتب قدیم ما-با
اختلاف در الفاظ- آمده است؛ به تقریب چنین است: آنگاه که
انجام کاری را خواستی، به پایین تر از ستارگان، خرسند و قانع
مباش!

زیرا مزه مرگ در کاری خرد و حقیر، همانند مزه آن، در
کاری بزرگ است.

ص ۷۴: سكت ألفاً ونطق خلفاً؛ هزاران بار ساکت بود و
آنگاه که به سخن گفتن درآمد؛ سخنان ناروا و بی مایه گفت.

ص ۷۴: وألحّب ما منع الكلام الألسنا: معنی این مثل
سائر که در اصل، مصراعی است «متنبی» چنین می شود:
دوستی (یا: عشق راستین) آن است که زبان عاشقان، از سخن
گفتن باز دارد.

ص ۷۴: الأدولة إتفاقات حسنة؛ نیکبختی، پیشامدهای
خوش باشد.

ص ۷۷: من لم يؤدبه والداه

أدبه الليل والنهار

کسی را که پدر و مادر نتوانند فرهیخته کنند؛ روزگار، وی را
ادب می آموزد.

ابن یعین گوید:

هر کس را ام و اب ادب نکند

گردش روز و شب ادب کندی

ص ۸۵: سوف تری اذا انجلى الغبار

أفرس تحتك أم حمار:

هنگامی که گرد و غبار فرو نشیند؛ خواهی دید که اسبی به زیر
ران خود داری یا بر خری نشسته ای. در رساله «عینیه» از مجموعه

آثار فارسی احمد غزالی ترجمه منظوم زیر مندرج است^{۱۹}

چون بنشینند غبار، شک بر خیزد

کاسب است به زیر رانت یا لاشه خری



ص ۱۱۲: شاوروهنّ وَ خالفوهنّ؛ با زنان مشورت کن اما
خلاف گفته آنان عمل نمای!

ص ۱۱۵: خَيْرُ الطُّيُورِ عَلَى الْقُصُورِ وَ شَرُّهَا
يَأْوِي الْخَرَابَ وَيَسْكُنُ النَّوْأَسَا

بهترین پرندگان، آنها هستند که بر کاخ‌ها نشینند و
بدترینشان، آنها که، به ویرانه‌ها پناه می‌برند و در گورستان
گیران ساکن شوند.

ص ۱۲۰: شَقَاتُكُ يُحْمِلُنَ النَّدَى فَكَأَنَّهَا
دُمُوعُ النَّصَابِي فِي خُدُودِ الْخَرَادِ

گل‌های شقایق است که قطره‌های باران و شبنم بر آنها
می‌نشینند و آن قطره‌ها، مانند قطره‌های اشک دوران جوانی و
عاشقی است که بر گونه‌های زنان شرمگین می‌نشیند.

ص ۱۲۵: وَأَلْقَى حَبْلِي عَلَى غَارِبِي
وَأَسْلُكُ مَسْلِكَ مَنْ قَد مَرَجَ
فَإِن لَأَمْنِي الْقَوْمُ قُلْتُ اعْذَرُوا
فَلَيْسَ عَلَيَّ اعْرَاجٌ مِنْ حَرَجِّ

گزارنده ناشناخته «مقامات حریری»، دو بیت را اینگونه به
فارسی برگردانده است:^{۲۷}

«و می‌افکنم رشته خود را بر کوهان خود و بروم راه آنکه خود
را به چرا گذاشت.

اگر ملامت کند مرا گروه، گویم: معذور دارید که نیست بر
لنگ، هیچ‌ننگی».

ص ۱۲۵: لَيْسَ الْخَبْرُ كَالْعَيَانِ؛ شنیدن کی بود مانند دیدن!

ص ۱۳۲: إِذَا صَحَّ [نَلْت] مِنْكَ الْوَدُّ فَالْمَالُ هَبْنِ
وَكُلِّ الَّذِي فَوْقَ التُّرَابِ تُرَابُ

شعر در دیوان متنبی^{۲۸} با «اذا نلت» شروع می‌شود که اصح
می‌نماید:

چون دوستی تو را، به دست بیاورم؛ آنگاه مال و توانگری،
سست و ناچیز است و هرچه که بر روی این خاک است، خاک
است. یا:

۲۲. لباب الالباب، طبع سعید نفیسی، طهران، ۱۳۳۵ ش، ص ۲۹۷.

۲۳. تاریخ ادبیات دایران، دکتر صفا، ج ۱، ص ۴۴۷ و لباب الالباب، چاپ
نفیسی، ص ۲۷۱.

۲۴. تاریخ ادبیات، فروغی، ص ۲۱۱.

۲۵. دیوان، چاپ دوم نفیسی، ص ۳۷۵.

۲۶. غزلیات، طبع فروغی، ص ۱۹۶.

۲۷. نسخه خطی مورخ ۶۸۴ هـ. ق.، در کتابخانه نور عثمانیه، به شماره
۴۲۶۴، ورق ۱۴.

۲۸. عبدالرحمن البرقوقی، مصر، ۱۹۳۸ م.، ج ۱، ص ۳۲۷.

ص ۱۰۱: فَيَالَيْتَ مَا بَيْنِي وَبَيْنَ أَحَبَّتِي
مِنَ الْبُعْدِ مَا بَيْنِي وَبَيْنَ الْمَصَائِبِ

ای کاشکی میان من و دوستان من، همان اندازه، دوری بود
که میان من و بلاهاست.

ص ۱۰۴: أَصَبْتُ فَأَلْزَمْتُ وَوَجَدْتُ فَأَعْتَمْتُ؛ رسیدی لازم دار و
یافتی، غنیمت شمار!

ص ۱۰۶: رَقُّ الزُّجَاجِ وَرَقَّتِ الْخَمْرُ
فَتَشَابَهَا فَتَشَاكَلِ الْأَمْرُ
فَكَأَنَّهَا خَمْرٌ وَلَا قَدَحٌ
وَكَأَنَّهَا قَدَحٌ وَلَا خَمْرٌ

جام و باده، هر دو لطیف و همانند شدند؛ پس امر مشتبه گردید،
آنگونه که پنداری، شراب هست و قدح نیست، یا اینکه
گمان کنی که قدح هست، ولی شراب نیست. مضمون این دو
بیت مشهور «صاحب بن عبّاد» را در آثار خنامه شاعران
فارسی گوی نیز توان دید، «کوکبی مروزی گوید^{۲۲}:

قدح و باده، هر دو از صفوت
همچو ماه دو هفته داد اثر
یا قدح، بی می است، یا می ناب
بی قدح در هوا، شگفت نگر!
«کسای مروزی گفته است^{۲۳}:

وان صافسی که چون به کف دست برنهی
کف از قدح ندانی، نی از قدح نبید
«غضایری رازی» می گوید^{۲۴}:

باده به من داد و از لطافت گفتم
جام به من داده و لیک باده نداده است
«فخرالدین ابراهیم عراقی» چنین گفته^{۲۵}:

از صفای می و لطافت جام
درهم آمیخت رنگ جام و مرام
همه جام است و نیست گویی می
یا مدام است و نیست گویی جام

استاد سخنوران فارسی گوی- سعدی- هم سروده است^{۲۶}:
در آبگینه اش آبی که گر قیاس کنی
ندانی، آب کدام است و آبگینه کدام

می شکنند.

ص ۱۵۲: أَلْوَلَدُ مَبْخَلَةٌ مَجْبُوتَةٌ مَحْزَنَةٌ؛ فرزند (سبب) بخیلی، بددلی و ائدوه است.

ص ۱۵۳: أَلْظَلْمُ نَارٌ فَلَا تُحْقَرُ صَغِيرَتُهُ
قُرْبٌ جَدْوَةٌ نَارٌ أَحْرَقَتْ بَلْدًا

ستم، همانند آتش است. پس، مقدار کمی راهم از آن، کوچک و خوار مشمار! چه بسا، پاره ای از آتش که شهری را بسوزاند.

ص ۱۵۴: (و نیز ص ۲۶۴): التَّائِي مِنَ اللَّهِ وَالْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ
ناصر خسرو گوید: ۳۰

بر بد مشتتاب، آزیرا شتاب

بر بدی، از سیرت اهریمن است

ص ۱۵۵: خَلَا لَكَ الْجَوْ قَبِيضِي وَأَصْفَرِي:

باید افزوده شود که: این مصراع که به صورت «مثل سائر» درآمده است، از بیتهی است از طَرْفَةَ بن العبد که مصراع اول آن چنین است:

يَا لَكَ مِنْ قُبْرَةٍ بِمَعْمَرٍ ۳۱

ص ۱۶۵: أَلْجُوعُ يُرْضِي الْأَسْوَدَ بِالْجَيْفِ؛ گرسنگی، شیران را به خوردن مردار، راضی می کند. از اشعار بسیار معروف «متنبی»، شاعر تازی زبان شیعی مذهب است که به صورت «مثل سائر» درآمده است و مصراع ماقبل آن، چنین است: غیر اختیارِ قَبِلْتُ بَرَكًا بِي ۳۲

ص ۱۶۵: وَكَادَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كُفْرًا؛ تنگدستی به ناسپاسی منجر می شود.

«سعدی» در «گلستان» ۳۳ آورده است که: «درویش بی معرفت، نیارآمد تا فقرش، به کفر نینجامد که کاد الفقر ...»
ص ۱۶۶: شَرَّ النَّاسِ مَنْ أَكَلَ وَحْدَهُ؛ بدترین مردمان، کسی است که به تنهایی [غذا] بخورد.

ص ۱۶۷: وَ لِلْأَرْضِ مِنَ كَاسِ الْكِرَامِ نَصِيبٌ؛ از جام مردمان بزرگوار و بخشنده، زمین را نیز بهره ای است.
منوچهری گوید:

۲۹. طبع هند، ۱۳۳۳ق، ص ۲۱۳.

۳۰. دیوان، به تصحیح مینوی-محقق، چاپ دانشگاه طهران، ص ۷۵.

۳۱. دیوان، تحقیق کرم البستانی، بیروت، ۱۳۸۰هـ. ۱۹۶۱م، ص ۴۶.

۳۲. شرح دیوان المتنبی، عبدالرحمن البرقوقی، ۱۹۳۸م، المجلد الثاني، صحيفة ۲۳.

۳۳. چاپ هند، ۱۳۲۷ق. ص ۶۲.

هرگاه دوستی تو به دست آید، مال خوارمایه گردد و هرچه بر روی خاک است، چون خاک بی ارزش شود. افزودنی است که محشی «تاریخ و صاف» ۲۹ شعر را، از آن «ابو فراس الحمدانی» دانسته است.

ص ۱۳۴: يَا أَعْدَكَ النَّاسُ الْأَفَى مُعَامَلَتِي

فِيكَ الْخِصَامُ وَأَنْتَ الْخِصْمُ وَالْحَكْمُ

ای دادگرتین مردمان جز در معامله با من. دعوی من، در

باب توست، چه هم تویی خصم و هم تویی داور.

ص ۱۳۵: فَتَبَسَّمَ النَّيْرُ وَ يُوقِظُ بِالنَّدَى

وَرَدَ الرِّيَاضِ مِنَ النَّعَاسِ الْفَاتِرِ

وَ كَأَنَّمَا يَنْهَلُ عَنْ قَطْرِ الْحَيَا

فِيهَا صِغَارُ اللَّوْلُؤِ الْمُتَنَائِرِ

نوروز، هنگامی که گل های سرخ باغ را با باران خود، از خواب سبک، بیدار می سازد، لبخند می زند. گویا، قطره های باران که بر روی آنها می ریزد، دانه های مروارید خرد پراکنده است.

ص ۱۳۵: فَكَأَنَّمَا قَدْ دُبِحَتْ أَكْنَافُهَا

بِسَبَابٍ مِنْ كُلِّ وَشَى فَاخِرٍ

گوئیا، پیرامون آن باغ، با کتان هایی نازک، از جنس جامه های نگار کرده گرانها، آراسته شده است.

ص ۱۴۰: وَالْفَرْصُ تَمْرٌ مَرَّ السَّحَابِ؛ فرصت ها. همانند گذشتن ابرها (به سرعت) می گذرند.

ص ۱۴۵: فَإِنَّ الْجُرْحَ يَنْفَرُ بَعْدَ حِينٍ

إِذَا كَانَ الْبِنَاءُ عَلَى فُسَادٍ

بی گمان، زخم، پس از چندی، ورم می کند؛ اگر، اساس درمان، بر تباهی باشد.

ص ۱۴۹: رَمَانِي الدَّهْرُ بِالْأَرْزَاءِ حَتَّى

فُوَادِي فِي غَشَاءٍ مِنْ نِيَالٍ

قَصْرْتُ إِذَا أَصَابَتْنِي سَهَامٌ

تَكَسَّرَتْ النَّصَالُ عَلَى النَّصَالِ

روزگار، برای پشت باز نهادنم، به من تیر انداخت؛ تا آنجا که قلب من، در پرده ای از تیرها (ی حوادث) پوشیده شد. بر اثر اصابت تیرها، چنان شده ام که اگر تیری به بدنم بخورد؛ نوک تیز آن نیز، به پیکان تیرهای پیشین می خورد و



بود. مخفیانه، با چشم، پزشک را راندم (پنهانی با چشم به پزشک اشاره ای کردم) سپس نجواکنان او را به حق صلیب قسم دادم (که راز مرا فاش نسازد.).

ص ۱۸۵: تَمَلَّكَتْ يَا مُهْجَتِي مُهْجَتِي

وَأَسْهَرْتَ يَا نَاطِرِي نَاطِرِي

لَئِنْ غَبْتَ عَن مَقَلَّتِي سَاعَةً

قَوْلَ اللَّهِ مَا غَبْتَ عَن خَاطِرِي

وَفَيْكَ تَعَلَّمْتُ نَظْمَ الْكَلَامِ

فَلَقَبَنِي النَّاسُ بِالشَّاعِرِ

أَيَا غَائِبًا حَاضِرًا فِي قُوَادِي

سَلَامٍ عَلَى الْغَائِبِ الْحَاضِرِ

ای روح من! ای روح من! روانم را از آن خود ساختی. ای چشم من! ای چشم من! دیده ام را بی خواب کردی. اگر ساعتی از دیده ام بروی، به خدا قسم می خورم که از خاطر من نخواهی رفت.

پیوند کلام را از عشق تو فرا گرفتم («مرا معلم عشق تو شاعری آموخت») تا آنجا که مردم، به من لقب «شاعر» دادند.

ای کسی که در قلب من، هم غایب هستی و هم حاضر! سلام باد! بر غایبی که حاضر است.

ص ۱۸۷: مَرَضَ نَحْنُ لَيْسَ لَنَا طَبِيبٌ

وَمَهْمُومُونَ لَيْسَ لَنَا حَبِيبٌ

وَلَيْسَ لَنَا مِنَ اللَّذَاتِ الْآ

أَمَانِيهَا وَرَوَيْتَهَا نَصِيبٌ

بیمار هستیم و ما را پزشکی نیست. اندوهگینم و ما را دوستی نیست.

نصیب ما از لذت ها، جز از آرزوها و دیدن آنها [چیزی دیگر] نیست.

ص ۱۸۹: عَلَى الْخَبِيرِ بِهَا سَقَطَتْ وَعَلَى ابْنِ بَجْدَتِهَا حَطَّطَتْ

به کسی برخوردی که بدان کار آگاه است و بر شخصی استاد

و همه کاره درآمدی.

ص ۱۹۰: لِيَالِي بَعْدَ الطَّاعِنِينَ شُكُولٌ

طَوَالٌ وَلَيْلُ الْعَاشِقِينَ طَوِيلٌ

شب های زندگی من، پس از کوچ کنندگان طولانی و همانند

یکدیگر است. و ه که شب عاشقان چقدر دیرنده است.

سعدی نیز گفته است^{۳۴}: شب عاشقان بیدل، چه شبی دراز

باشد...

ناجوانمردی بسیار بود گنر نبود.

خاک را از قلع مرد جوانمرد نصیب

و خواجه شیراز گوید:

اگر شراب خوری، جرعه ای فشان بر خاک

از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک

مصراع نخستین این مثل سائر چنین است: «شربنا واهرقنا

على الارض جرعة»

ص ۱۶۸: وَنَحْنُ أَبُو الضَّيْفَانِ نُكْرِمُ ضَيْفَنَا

بِالْوَانِ الْاِكْرَامِ وَانْوَاعِ الْاَنْعَامِ

ما مهمان نوازیم؛ مهمان های خود را به انواع بزرگداشت و

بخشش گرامی می داریم.

ص ۱۷۶: اَكْرَمُ بِهَ اصْغَرَ رَاقَتِ صُفْرَتُهُ

جَوَابُ اَفَاقِ تَرَامَتِ سَفْرَتُهُ

مَأثُورَةٌ سَمِعْتُهُ وَشَهْرَتُهُ

قَدْ اُودِعْتَ سِرَّ الْغَنَى اَسْرَتُهُ

وَكَارَتْ نُجُجَ الْمَسَاعِي خَطْرَتُهُ

وَحَبِيبَتِي اِلَى الْاَنْامِ غُرَّتُهُ

در ترجمه ای کهن از مقامات حریری - که پیش از این، به

مشخصات آن اشاره شد، ترجمه ایات مانحن فیه، چنین است:

«چون گرامی است زر زردی که نیکوست زردی او، برنده

کناره های عالم، از جا به جای اندازد سفر او و روایت کرده آوازه

او و معروفی او: به درستی که به امانت نهاده اند سر توانگری در

شکن های پیشانی او و قرین است با روایی کارها جنبیدن او و

دوست کرده اند به خلق سپیدی روی او.»

ص ۱۸۳: خَلِيلِي اَنِّي قَدْ اُرْقَتْ وَنَمْتَمًا

لِيْرِقِ يَمَانٍ فَاجْلَسَا عَلَانِيًا

دوستانم! من از برای برق یمانی، بیدار ماندم؛ ولی شما به

خواب رفتید. پس بنشینید و برای کار خود دلیل بیاورید.

ص ۱۸۴: جَسَّ نَبْضِي فَقَالَ عَشَقًا طَبِيبِي

وَيَحَ مِنْ اِخِي عِلَاجِ مُصِيبِ

فَزَجَرَتْ الطَّبِيبَ سِرًّا بَعِينِي

ثُمَّ نَاجَيْتُهُ بِحَقِّ الصَّلِيبِ

پزشکم نبض مرا گرفت و پس گفت: بیماری تو عشق

است. عجباً که درمان کننده، درد را، به خوبی تشخیص داده

۳۴. غزلیات، طبع فروغی، ص ۱۰۳.

روزگار در میان مردمان، اینگونه حکم کرده است که مصیبت‌های گروهی از مردم، از برای گروهی دیگر، دارای فوایدی است.

«ناصر خسرو» گوید^{۳۵}:

«آنکه ترا محنت او نعمت است
نعمت تو نیز برو محنت است
«اسدی طوسی» نیز گفته است^{۳۶}:

«چنین است و زینگونه تا بد بس است
زیان کس، سود دیگر کس است»

ص ۲۰۳: «أَسْمَعُهُ اللَّهُ الْمَسَارَّ؛ خداوند او را بشنواناد، آنچه شادمانی آورد.»

ص ۲۰۳: «لِحَا اللَّهِ ذِي الدُّنْيَا مُنَاخًا لِرَاكِبٍ
فَكُلُّ بَعِيدٍ لَهَا فِيهَا مُعَذَّبٌ»

خداوند، روی این دنیا را - که جایگاهی بد است، از برای هر سواری - زشت و تباه گرداند؛ زیرا هر بلند همتی در آن، به عذاب است.

ص ۲۱۷: «كُلُّكُمْ رَاعٍ وَكُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ: شما نگاه بانانی [اید] و همه را بر سرند به قیامت از رعیت خویش.^{۳۷}

ص ۲۱۷: «ان كان سرِّكم ما قال حاسدنا

فَمَا لَجُرْحٍ إِذَا أَرْضَاكُمْ أَلَمَّ
كَمْ تَطْلُبُونَ لَنَا عِيًّا فَتُعْجِزُكُمْ
وَيَكْرَهُ اللَّهُ مَا تَأْتُونَ وَالْكَرْمُ

اگر آنچه رشک برنده ما گفت، شما را شاد می کند؛ پس ما را از آن زخم، دردی نیست که شما را خشنود می کند. چه بسا، عیبی را در ما، جستجو می کنید که شما را ناکامیاب (و ناتوان) می سازیم. خداوند و بزرگواری، زشت می شمارند، آنچه را که شما می کنید.

ص ۲۲۱: «انَّ لِلَّهِ بِالْبَرِيَّةِ لُطْفًا

سَبَقَ الْأَمْهَاتِ وَالْآبَاءِ»

همانا خداوند را بر بندگان خود، مهربانی و شفقتی است که بر مهربانی و دلسوزی مادران و پدران پیشی دارد.

ص ۲۲۹: «كَذَاكَ اللَّيَالِي وَأَحْدَاثُهَا

يُجَدِّدَنَّ لِلْمَرْءِ حَالًا فَحَالًا»

چنین است و وضع شب ها و رخدادهای تازه آنها که حالی را پس از حالی، برای انسان، تازه می کنند.

۳۵. دیوان، چاپ دانشگاه تهران، مینوی-محقق، ص ۲۶۷.

۳۶. گرشاسب نامه، به تصحیح حبیب یغمائی، ص ۳۰۰.

۳۷. منقول از: شرح فارسی شهاب الاخبار، به تصحیح محمد تقی دانش پژوه، ص ۲۸، فقره ۱۶۸.

ص ۱۹۰: «يَا سَائِلِي عَنْ قِصَّتِي، دَعْنِي أُمْتُ فِي غُصَّتِي

أَحِبَابُنَا قَدْ رَحَلُوا وَالْيَأْسُ مِنْهُمْ حِصَّتِي

ای کسی که از سرگذشت من می پرسی، مرا واگذار تا از غصه خویش جان دهم. یاران ما کوچ کردند و نصیب من از آنها، ناامیدی است.

ص ۱۹۳: «عَشْنَا إِلَيْهِ ان رَأَيْنَا فِي الْهَوَى عَجَبًا

كُلَّ الشُّهُورِ وَفِي الْأَمْثَالِ عَشَّ جَبًا

زیستیم و شگفتی هایی را از عشق، در همه ماه ها دیدیم و در امثال آمده است که: در ماه رجب زندگی کن (تا شگفتی ها بینی ← عشق رجباً تر عجباً.)

ص ۱۹۳: «كَمْ نِعْمَةٌ لَانْتَقَلُ بِشُكْرِهَا

لِلَّهِ فِي طَيِّ الْمَكَارِمِ كَامَنَةٌ

چه بسا نعمت های خداوندی که در بزرگواری ها پنهان است و تو، برای شکرگزاری از آنها توانمند نیستی.

ص ۱۹۳: «هَاتِ الْحَدِيثَ عَنِ الْقَدِيمِ وَالْحَدِيثَ؛ از کهنه و نو

سخن بیاور؛ (بگوا)

ص ۱۹۴: «يَا عَزَّ أَقْسَمُ بِالَّذِي أَنَا عَبْدُهُ

وَكَهَّ الْحَجِيحُ وَمَا حَوَّتْ عَرَافَاتُ

لَا أَلْتَمَعُ بِدَلَا سِوَاكَ حَبِيْبَةً

فَتَقْبَلِي بِقَوْلِي وَالْكَرَامُ نَفَاتُ

وَلَوْ أَنَّ فَوْقِي تُرْبَةٌ فَدَعَوْتِي

لَأَجِبْتُ صَوْتَكَ وَالْعِظَامُ رِفَاتُ

ای عزه! سوگند می خورم به کسی که من بنده او هستم و حاجیان و جمع عرفات از آن اوست [که] من، جز تو، دوستی را نمی جویم. پس به گفته من اعتماد کن که بزرگواران، از معتمدانند. هر چند، بر روی جسد من، خاک ریخته باشند و استخوان های من پوسیده باشد؛ چون، مرا بخوانی، بی گمان، دعوت ترا اجابت می کنم.

ص ۱۹۵: «يَا صَبَاحَ الْوَجْوهِ فَاعْتَبِرُوا

وَأَرْحَمُوا كُلَّ عَاشِقٍ ظَلَمَا

ای نکورویان! عبرت گیرید و به هر عاشق ستم دیده ای رحم

کنید!

بِنِاقِضَتِ الْآيَامِ مَا بَيْنَ أَهْلِهَا

مَصَابِبُ قَوْمٍ عِنْدَ قَوْمٍ فَوَائِدُ

«منوچهری دامغانی» گفته است^{۳۹}:

«همچنان سنگی که سیل آن را در اندازد ز کوه
گاه زان سو، گاه زین سو، گاه فراز و گاه باز»

و یاد در بیت معروف دیگری از همو:

«تو گفستی کز ستیغ کوه سیلی

فرود آرد همی، احجار صد من»

«امیر معزی نیشابوری» نیز در «حرکت اسب» می گوید^{۴۰}:

«فوی سمند تو، کاندر نبرد، گردش اوست

چو گاه سیل ز کهنسار، گردش جلمود»

ص ۲۵۵: وَمَكَائِدُ السَّفَاهِ وَأَقْعَةُ بِهِم

وَعَدَاوَةُ الْكِبْرَاءِ بِشِ الْمَقْتَنِيِّ

نیرنگ های نابخردان، به خود آنها برمی گردد و دشمنی با

بزرگان، بدترین اندوخته [برای دشمنی کنندگان] است.

ص ۲۶۲: نُونُ الْهَوَانِ مِنَ الْهَوَى مَسْرُوقَةٌ

فَصَرِيحٌ كُلُّ هَوَى صَرِيحٌ هَوَانٌ

حرف نون «هوان»، از «هوی» دزدیده شده است. پس آغاز

هر هوسی، آغاز خواری و پستی است.

ص ۲۶۴: لِكُلِّ وَلايَةٍ لَأَبْدُ عَزَلٌ

وَصَرَفُ الْدَّهْرِ عَقْدُكُمْ حَلٌّ

از برای هر فرمانروایی، به ناگزیر، برکناری است و گردش

روزگار را بستن و سپس گشودنی است.

ص ۲۶۹: وَمَا هِيَ إِلَّا جَوْعَةٌ قَدْ سَدَّدْتُهَا

وَكُلُّ طَعَامٍ بَيْنَ جَنبِيٍّ وَاحِدٌ ۴۱

بجز گرسنگی نیست که جلو آن را گرفتیم. از این رو [مزه] هر

طعامی، در کام من یکسان است.

ص ۲۶۹: لَا تَسْتَبِينَ أَبَدًا مَا لَا تَقُومُ بِهِ

وَلَا تُهَيِّجَنَّ فِي الْعَرَبِيَّةِ (صَح: الْعَرَبِيَّةِ) الْأَسَدَا

إِنَّ الزَّنَابِيرَ أَنْ حَرَّكَتْهَا سَفَّهًا

مَنْ كُورَهَا أَوْجَعَتْ مِنْ لَسَعِهَا الْجَسَدَا

هرگز خواهان آشکار کردن (یا: آشکار شدن) چیزی مشو که

بدان نتوانی پرداخت و شیر را در بیشه اش تحریک مکن! اگر، از

روی نادانی، زنبورها را در لانه هایشان بشورانی، تن ترا با

گزیدنشان، دردناک می سازند.

۳۸. دیوان، به تصحیح دکتر محمد دبیر سیاقی، ص ۱۲۳.

۳۹. همان، ص ۴۱.

۴۰. دیوان، به تصحیح عباس اقبال آشتیانی، ص ۱۳۵.

۴۱. بیت بر طبق متن «محاضرات الادباء و محاورات الشعراء و البلاغاء، لابی

قاسم حسین ابن محمد الراغب الاصبهانی، بیروت، ۱۹۶۱م، ج ۲،

ص ۶۳۴ تصحیح گردید.

ص ۲۳۴: لَوْ كَانَ هَذَا الْعِلْمُ يُدْرِكُ بِالْمُنَى

مَا كَانَ يَبْقَى فِي الْبَرِيَّةِ جَاهِلٌ

در شرح و ترجمه ای مخطوط از دیوان منسوب به علی بن

ابی طالب (ع) چنین به فارسی برگردانیده شده است:

اگر تحصیل این علم از تمنّا و هوس بودی

نماندی در همه روی زمین، یک جاهل نادان

ص ۲۴۴: أَعْطَيْتَ الْقَوْسَ بَارِيَهَا وَأَسَكْتَ الدَّارَ بَانِيَهَا

کمان را به کمان تراش دادی و بنا را در خانه ساکن کردی.

ص ۲۴۴: وَكُلُّ نَعِيمٍ بِالْفِرَاقِ مُكَدَّرٌ

وَآيُ نَعِيمٍ دَامَ غَيْرَ مُكَدَّرٌ

هر ناز و نعمتی، بر اثر جدایی تیره و ناگوار گردد. کدام

نعمت و فراخی است که پایید و تیره نشود.

ص ۲۴۶: تَرَكْتُ الرَّأْيَ بِالرَّيِّ: رَأْي [درست] را در شهر ری

رها ساختی.

ص ۲۴۶: وَكُو حُمَلْتُ صُمُّ الْجِبَالِ الَّذِي بِنَا

غَدَاةً أَفْتَرَقْنَا أَوْشَكْتَ تَتَصَدَّعُ:

اگر بار اندوه من، در بامدادان جدایی یار، بر کوه های بسیار

سخت بنهند؛ تحمل نکنند و بی درنگ از هم پاشند.

ص ۲۵۰: عَلَيَّ اللَّهُ اِتِّمَامُ الْمُنَى فَيَكُ كُلُّهَا

وَلَكِنْ عَلَيْنَا الْحَمْدُ لِلَّهِ وَالشُّكْرُ

بر خداوند است که همه آرزوهای ترا، برآورده سازد؛ اما،

بر ما ستایش خدا و سپاسگزاری از او [واجب] است.

ص ۲۵۲: مَكْرٌ مَقْرٌ مُقْبِلٌ مُدْبِرٌ مَعَا

كَجَلْمُودٍ صَخْرٌ حَطَّهُ السَّيْلُ مِنْ عُلَى

[اسب من، در یک آن] به پیش می تاخت؛ سپس،

می گریخت؛ [آنگاه] رومی آورد؛ پس، پشت می کرد. همانند

تخته سنگی سترگ بود که سیل، آن را از بلندی، به نشیب، فرود

آورد. مضمون این بیت را - که از قصیده لامیه بسیار معروف

امروالقیس (قفا نیک ...) است و بی شک، مهم ترین «معلقه»،

از «معلقات سبع» و به نظر استاد بزرگ ما، دکتر مهدی حمیدی،

«بزرگترین قصیده عالم» است - در بعضی از اشعار فارسی توان

دید. «عنصری بلخی» گفته است:^{۳۸}

«چنان بود که ز افراز، در نشیب آید

چو سنگ، کان به نهییش، برانی از کهنسار»

ای ملامت کننده عاشقان! آن گروه را واگذار که خدای گمراهشان کرده است؛ چگونه آن طایفه را ارشاد توانی کرد؟ همانا سرزنش تو در ایشان، اثر نمی‌کند؛ چه، نزدیک‌ترین آنها، به تو در اندیشه‌ات، در واقع، دورترین آنها از توست.

ص ۲۸۶: أَلْعَلِمُ فِيهِ جَلَالَةٌ وَمَهَابَةٌ

وَأَلْعَلِمُ أَنْفَعُ مِنْ كُنُوزِ الْجَوْهَرِ
تَفَنَّى الْكُنُوزَ عَلَى الزَّمَانِ وَعَصْرِهِ
وَالْعَلِمُ يَبْقَى بَاقِيَاتِ الْأَدْهِرِ

دانش است که در آن بزرگی و شکوه است. دانش، سودمندتر از گنج‌های مالا مال از جواهر است. گنجینه‌ها، به مرور زمان، فنا و ناچیز می‌گردند؛ ولی دانش، جاودانه می‌پاید.

ص ۲۸۷: رَضِينَا قِسْمَةَ الْجَبَّارِ فِينَا

لَنَا عِلْمٌ وَلِلْأَعْدَاءِ مَالٌ
فَإِنَّ الْمَالَ يَفْنَى عَنِ الْقَرِيبِ
وَأَنَّ الْعِلْمَ بَاقٍ لَا يَزَالُ:

خرستندیم که خداوند، دانش را نصیب ما و مال را قسمت دشمنان ما کرده است.

همانا، مال به زودی ناچیز می‌گردد؛ در صورتی که، دانش، جاودان، پایدار می‌ماند.

ص ۲۸۹: تَمَرُّ مَرَّ السَّحَابِ وَتَسِيرُ سَيْرَ الشَّهَابِ؛ می‌گذرد مانند گذشتن ابر و سیر می‌کند، چون سیر کردن شهاب.

ص ۲۸۹: إِنَّ اللَّيَالِي لَمْ تُحْسِنِ إِلَى أَحَدٍ

إِلَّا أَسَاءَتْ إِلَيْهِ بَعْدَ إِحْسَانٍ

شبها (=روزگار) به کسی نیکویی نمی‌نماید؛ مگر اینکه، پس از خوبی، به او بدی کند.

ص ۲۸۹: إِنَّ الْقَدَى يُوَدِّي الْعُيُونَ قَلِيلُهُ

وَكُرْبَمَا جَرَحَ الْبُعُوضُ الْفَيْلَا

همانا، خاشاک، چشم‌ها را می‌آزارد؛ اگرچه کم و کوچک باشد. چه بسا که پشه‌های خرد، فیل را زخمی کنند. «سعدی» هم فرموده است^{۴۲}:

«پشه چو پُر شد، بزند پیل را

با همه تندی و صلابت که اوست»

ص ۲۹۰: الْأَمْهَاتُ أَعْلَمُ بِأَبْنَائِهَا؛ مادران، نسبت به فرزندان خویش، داناتر [از دیگران] باشند.

ص ۲۷۰: لَقَدْ طَوَّفْتُ فِي الْأَفَاقِ حَتَّى

رَضِيْتُ مِنَ الْغَنِيمَةِ بِالْأَيَابِ

آفاق را، بسیار گردیدم؛ تا آنجا که از غنیمت (به چنگ آوردن)، به بازگشت راضی گشتم.

ص ۲۷۴: أَفَّ مِنَ الدُّنْيَا وَأَيَّامِهَا

فَأَنَّهَا لِلْحَزَنِ مَخْلُوقَةٌ

هُمُومًا لَا تَنْقُضِي سَاعَةً

عَنْ مَلِكٍ فِيهَا وَعَنْ سَوْفَةٍ

يَا عَجَبًا مِنْهَا وَمِنْ شَأْنِهَا

عَدُوَّةٌ لِلنَّاسِ مَعْشُوقَةٌ

تفو بر دنیا و روزگارانش! چه، از برای اندوه آفریده شده است.

غم‌هایش، لحظه‌ای از برای فرمانروایان و عوام الناس - که در آن می‌زیند - به پایان نمی‌رسد.

به عجب باید بود از دنیا و شأن دنیا که دشمن انسان است و مردمان به آن عشق می‌ورزند.

ص ۲۷۵: فَإِنَّ حَلْمَكَ حَلْمٌ لَا تَكَلَّفُهُ

لَيْسَ التَّكْحَلُ فِي الْعَيْنَيْنِ كَالْتَّكْحَلِ

همانا شکیبایی تو [نوعی از] شکیبایی است که در آن، به تکلف محتاج نیستی. زیرا، چشم را با سر مه، از سر تکلف سیاه کردن، همانند سیاهی طبیعی آن نیست.

ص ۲۷۸: وَفِي كُلِّ يَوْمٍ نَوْبَةٌ بَعْدَ نَوْبَةٍ

كَأَنَّا خَلَقْنَا لِلنُّوَى وَالتَّوَابِ

در هر روز سختی و مصیبتی است پس از مصیبت و سختی دیگر؛ گوئیم ما، از برای جدایی و پیشامدهای دشوار آفریده شده ایم.

ص ۲۸۰: فَحَمْدًا ثُمَّ حَمْدًا

لِمَنْ يُعْطَى إِذَا شُكِرَ الْمَزَايَا

می‌ستایم ستودنی و باز ستودنی و باز ستودنی، آن کسی را که - چون او را شکر کنند - افزونی‌ها دهد.

ص ۲۸۵: يَا عَادِلُ الْعَاشِقِينَ دَعْ فِتْنَةَ

أَضَلَّهَا اللَّهُ كَيْفَ تُرْشِدُهَا

لَيْسَ يُحِيكُ الْمَلَامُ فِي هَمِّ

أَقْرَبُهَا مِنْكَ عَنكَ أَبْعَدُهَا

۴۲. گلستان، طبع فروغی، ص ۱۱۰.



ص ۳۲۰: اَلْكَرِيمُ إِذَا وَعَدَ وَفَى؛ بخشنده بزرگوار، چون وعده [نیک] دهد؛ به آن وفا کند.

ص ۳۲۰: أَنْجَزَ حَرْمًا وَعَدَّ
وَسَحَّ خَالَ إِذْ رَعَدَ

این بیت در ترجمه کهن از مقامات حریری^{۴۴}، چنین گردانیده شده است:

«وفا کرد آزاده، آنچه وعده کرد و باران بریخت ابری امیدوار، چو رعد او بغرید»

ص ۳۲۲: لَيْسَ مِنَ اللَّهِ بِمُسْتَكْرٍ
أَنْ يَجْمَعَ الْعَالَمُ فِي وَاحِدٍ

جای پرشش از خداوند نیست که چگونه جهانی را در یک تن جمع کرده است.

«عنصری» گفته است^{۴۵}:

«کس از خدای ندارد عجب» اگر دارد

همه جهان را، اندر تنی همی تنها»

ص ۳۲۳: إِذَا لَمْ يَكُنْ إِلَّا الْأَسْتَةُ مَرْكَبُ
فَلَا رَأَى لِلْمُضْطَرِّ إِلَّا رُكُوبَهَا

هنگامی که جز از سرهای نیزه، مرکبی نباشد؛ مرد را، از روی ناچاری، غیر از نشستن بر آن سرهای نیزه، تدبیری نیست.

ص ۳۳۳: لَا مَرَدَ لِقَضَائِهِ؛ قضای او را باز گردانیدنی نیست.

ص ۳۳۴: قَضَى اللَّهُ أَمْرًا وَجَفَّ الْقَلَمُ
وَفِيهَا قَضَى رَبَّنَا مَا ظَلَمَ

خداوند، کار را گزارد و قلم خشک شد؛ در آنچه فرمان داد؛ پروردگار ما ستم نکرد.

ص ۳۳۴: إِذَا حَلَّتْ التَّقَادِيرُ بَطَلَتْ التَّدَابِيرُ؛ آنگاه که قضا و

قَدَرها نازل گردد؛ تدبیرها باطل می شود.

ص ۳۳۷: مَنْ كَانَ هَذَا مَرْتَعَهُ كَانَ هَذَا مَصْرَعَهُ؛ هر کس اینجا

چراگاهش باشد؛ جای به سر درآمدن او نیز همین جاست.

ص ۳۴۰: لَقَدْ فَارَقَ النَّاسَ الْأَحْجَةَ قَبْلَنَا
وَأَعْيَادُ الْمَوْتِ كُلُّ طَبِيبٍ

مردمان پیش از ما نیز، از دوستان خود جدا گشته اند. درمان مرگ، هر پزشکی را ناتوان ساخته است.

○

ص ۲۹۱: يَا خَادِمَ الْجِسْمِ كَمْ تَسْعَى بِخِدْمَتِهِ

أَتَطْلُبُ الرِّيحَ فِيمَا فِيهِ خُسْرَانٌ

عَلَيْكَ بِالنَّفْسِ فَاسْتَكْمِلِ فِضَائِلَهَا

فَالْمَرْءُ بِالنَّفْسِ لَا بِالْجِسْمِ إِنْسَانٌ

ای خدمتگزار جسم! تا چند به آن خدمت می کنی؟ آیا سودی را در آن می طلبي، در حالی که همه زیان است؟ نفس را با فضیلت ها، به کمال نزدیک گردانیدن، بر تو واجب است؛ چه، مرد با داشتن نفس کریم، انسان شمرده می شود.

ص ۲۹۵: وَعَدَّتْ بِأَمْوَالِهِمْ (صَح. وَعَادَ إِلَى حَلَبٍ) ظَافِرًا

كَعُودِ الْحُلِيِّ إِلَى الْعَاطِلِ

[و] بآپیروزی به حلب بازگشت؛ گوئیا، زیورها به شخصی

بی پیرایه برگشته باشد.

ص ۲۹۷: أَنِّي نَثَرْتُ عَلَيْكَ دُرًّا فَانْتَقَدَ

كَثْرَ الْمُدْكَسِ فَاحْذَرِ التَّدْلِيْسَا

همانا من مرواریدی بر تو افشاندم؛ پس آن را نقد کن!

فریبکار بسیار شده است؛ از فریبکاری بر حذر باش!

ص ۳۰۶: فَكُلُّهُمْ أَرَوْعٌ مِنْ تَعَلَّبٍ

مَا أَشْبَهَ اللَّيْلَةَ بِالْبَارِحَةِ؛

همگی شان، فریبکارتر از روباهند. چه قدر شبیه است

امشب به دیروز!

ص ۳۰۷: الْخَيْرُ يُبْقَى وَإِنْ طَالَ الزَّمَانُ بِهِ

وَالشَّرُّ أَحْيَتْ مَا أَوْعَيْتَ مِنْ زَادٍ

نیکی، به جامی ماند؛ هر چند زمانی بسیار، بر آن بگذرد و

بدی، پلیدترین توشه ای است که در انبان نهاده ای.

ص ۳۰۹: وَمَا يَنْهَضُ الْبَازِي بِغَيْرِ جَنَاحِهِ؛ باز بی بال،

نمی تواند پرواز کند.

این مثل سائر، که مصراعی است از «مسکین دارمی» که در

بیشتر مآخذ و منابع از آن جمله «الشَّوَارِدُ» با «و هَلْ ...» شروع

می شود و مصرع نخست آن، چنین است: «وَإِنْ أَبَى عَمَّ الْمَرْءِ

فَاعَلِمَ جَنَاحَهُ»^{۴۳}.

ص ۳۱۸: يَتَلَوْنَ الْخَرِيْتُ مِنْ خَوْفِ الرَّدَى

فِيهَا كَمَا يَتَلَوْنَ الْحَرْبَاءُ

راهنمای دانا، در آن، از بیم هلاک، پراکنده خاطر گردد؛

آن گونه که کرباسه رنگارنگ شود.

۴۳. الشَّوَارِدُ، عبدالله محمد بن خمیس، ۱۳۹۴ق، ج ۱، ص ۱۳۸.

۴۴. مورخ جمادی الاخر، ۶۸۶ق، ورق ۱۳.

۴۵. دیوان، تصحیح دکتر دبیر سیاقی، ص ۲.